

روی خود دید در آئینه زن زیبا می  
 مهوشی لاله رخ سوسپه با لائی  
 مست و مغرور شد از جلوه ی زیبا می خویش  
 گشتد لب خسته ی چهره ی رو <sup>یا</sup> خویش  
 گفت

چون من رخ رخسند کجا دارد ماه؟  
 کی بود ماه ز آشوب نگاهم آگاه؟  
 مه کجا اینهمه اسرار خدا می دارد  
 چشم افسوسگر و گیسوی ملامی دارد؟

زن مغرور جوان آینه برداشت نگاه  
 دید از پنجره فانوس فروزنده ی ماه  
 قصر نیلو فری چرخ چراغان گردست  
 زن گلچهره بر آشفته اندوه شکست

گفت  
 ای ماه ترا با یدنا بود کنم  
 روی رخشان ترا زشت و مه آلود کنم  
 آیم اکنون به سو قله ی آن کوه بلند  
 آرمت ای مه رخسند نهانی در بند  
 در یکی دره ی تاریک کنم پرتاب  
 تا بمیری تو و نا بود شود مهتاب

زن چو آهوی گریزان به بیابانها رفت  
 با بسلی و بیج ز کوه سپه با لارفت  
 دست خود کرد به سوی مهتاب بند هراز  
 ناگهان پای بلغزیدش و افتاد از ناز  
 ضربها خورد زهر سنگ سیه بر سر او  
 لحظه ای بستع شد از درد و دو چشم تراو

ماه آرام بر آن غمزه شد نور افشان  
 بوسه زد بر رخساره هسته و گفتش خندان  
 "گر ببینی رخ من روشن رخشان باشد  
 این فریبندگی و روشنی از آن باشد  
 که شبها نگاه کنم چهره چراغ دگران  
 روم از مهر به سو وقت و سرای دگران



هر کجا کلبه ی تاریک و پریشانی هست  
 کلبه ی پیر زن عا جز و بی نانی هست  
 من بد آن جای کتم روی و شوم نور افشان  
 گرچه این نور فشانی بودم کاش جان  
 نیمه شب شمع ره مردم آواره منم  
 روشنی بخرد لکودک بیچاره منم  
 ای زن - ای ماه زمین خیز و جهان آرا باش  
 مظهر شادی و خوشبختی انسان ها باش . "

۱۶۴۵